

شرح غزل ۲۶۶۶ دیوان شمس از برنامه ۹۱۷ گنج حضور.

به تن اینجا به باطن در چه کاری؟
شکاری می کنی؟ یا تو شکاری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

از خود بپرسیم ما این جا، در این تن و در این دنیا به چه مقصدی آمده ایم؟ علت اصلی حضور ما در جهان چیست؟ مولانا می فرماید:

ما بدانستیم ما این تن نه ایم
از ورای تن به یزدان می زسیم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

آیا ما دانستیم که این تن و من ذهنی نیستیم؟ آیا ما دانستیم که اگر فضاگشایی و پرهیز کنیم قدرت زندگی همانندگی های ما را شکار می کند و چشم عدم بین ما باز می شود؟ و یا دانایی زندگی را انکار کردیم و با مقاومت من ذهنی، هشیاری زنده مان را شکار شیطان و با من های ذهنی جهان کردیم؟

کز او در آینه ساعت به ساعت
همی تابد عجب نقش و نگاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

اگر بدانیم ما این جسم نیستیم ساعت به ساعت و هر لحظه فضا باز می کنیم تا نقش هایی که با آنها همانند شدیم را شناسایی کنیم و از آنها آزاد شویم، وقتی مرکز ما از رنگ و بوی چیزهای دنیایی پاک شود ما آئینه و ترازوی خدا می شویم و نور خرد و عشق را می تابانیم و با ترازوی صداقت، عدالت خدا را منعکس می کنیم.

مثال باز سلطان است هر نقش
شکار است او و می جوید شکاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

ما انسانها مثل باز سلطان و شاهینی که روی دستان او می نشیند شکار شاه هستیم و فقط باید برای شاه که خداست شکار کنیم، اما به خاطر عدم آگاهی باز جان ما بر روی شاخه های پول، مقام و نقش و نگارهای دنیایی نشست و شکار من ذهنی خودمان شدیم.

خدا را شکر که با چراغ مولانا راه را یافتیم و با فضاگشایی و جدی نگرستن اتفاقات، مرکزمان را آئینه می کنیم تا خدا نقش خودش را در آن ببیند و ما را شکار کند.

چه ساکن می نماید صورت تو
درون پرده تو بس بی فراری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

اگر به جای زبان ما گوش باشیم با دلی سخن پذیر به حرف های مولانا گوش می کنیم و فضا را باز می کنیم، در این فضای گشوده شده ما ساکن این لحظه ابدی می شویم، وقتی طلب زنده شدن به خدا در ما هست از بی ثباتی و بی فراری در ذهن که مرتب مسئله می سازد و با اتفاقات و آدمها همانند می شود و مانع و دشمن می بیند نجات پیدا می کنیم و به قرار و آرامش خدا می رسیم.

لباست بر لب جوی و تو غرقه
ازین غرقه، عجب سر چون بر آری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

ما غرق آب حیاتی هستیم که هر لحظه از چهار بُعد ما می گذرد و همانندگی های ما را می شوید، ما مثل ماهی غرق دریای یکتایی هستیم و با فضاگشایی لباس همانندگی ها را بر لب جوی می گذاریم، مثل پول، سواد، همسر، فرزند، همه اینها بر لب جوی و حاشیه زندگی ما هستند و عجیب است که با فضاگشایی ما از جنس آنها نمی شویم ولی می توانیم با ارتعاش نور و عشق الهی به همه آنها برکت دهیم.

حریفت حاضرست آنجا که هستی
ولیکن گر بگوید، شرم داری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

ما هر جایی که هستیم خدا با ماست، حریف ما خود زندگی است، یک هشیاری زنده به حضور و نامیرا که همیشه می خواهد در ما به خودش زنده شود، اگر ما فضا را باز کنیم از جنس خدا می شویم، راضی و مرضی می شویم و هشیاری بر هشیاری منطبق می شود.

ما که روز الست به زندگی بلی گفتیم پس چرا این لحظه که خدا ما را به سوی خود می خواند شرم می کنیم و با مقاومت من ذهنی خود را به جسم کاهش می دهیم؟

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان
نباشد غایب از باد بهاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

شاخه های درخت می رقصند و از باد بهاری خبر می دهند، شیوه زندگی هر انسانی به هر صورتی که هست، پولدار یا بی پول، باسواد یا بی سواد، زن یا مرد با فضاگشایی می تواند به خدا وصل شود و با شادی بی سبب از باد بهاری و نیروی زندگی خبر دهد.

مچه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد
نمی دانی کزین بادست یاری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

باد زندگی که دم اوست را بپذیریم و این باد زنده کننده را موقوف علت های ذهنی نکنیم، شادی زندگی را از سوی فکرها، دردها به سوی باورهای پوسیده سرمایه گذاری نکنیم و فراموش نکنیم که یاری رسان تنها خود زندگیست، اگر ما سپاسگزار باشیم و صبر کنیم نتیجه صبرمان را می گیریم.

به صد دستان به کار تست این باد
ترا خود نیست خوی حق گزاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶


باد زندگی و نیروی کن فکان با هزاران طریق و شیوه می خواهد به ما کمک کند تا ما به اصل خودمان که عدم است زنده شویم، خدا عاشق ماست و به دنبال خودش است ولی ما با من ذهنی که خوی حق گزاری ندارد با ناسپاسی قانون جبران را زیر پا می گذاریم و به خودمان آسیب می زنیم.

ازو یابی به آخر هر مرادی
همو مستی دهد، هم هوشیاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

آخر هر چیزی که مرکزمان می گذاریم و با آن همانیده می شویم درد است و بی مرادی. مولانا می فرماید: عاشقان خدا از بی مرادی های خویش از مولای خویش باخبر گشتند. بدون فضاگشایی و زنده شدن به او نه به مرادهای این جهانی می رسیم و نه لذت و مستی نیروی زندگی را می گیریم.

پیرس او کیست؟ شمس الدین تبریز
به جز در عشق او تا سر نخاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

به راستی شمس الدین تبریز کیست؟ که از تن مولانا چنین آتش عشقی را در جهان شعله ور کرد؟ شمس تبریز طلوع نور خداوند در فضای یکتایی این لحظه است و تنها جسمی که خداوند به صورت نور از او تجلی می کند تن شریف آدمیست، پس مواظب و بیدار باشیم که حتی به اندازه یک لحظه سر خریدن به خواب ذهن نرویم و درد ایجاد نکنیم تا خدا نورش را از آینه ما به بیرون منعکس کند.

با سپاس و قدردانی از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی  دیا از کرج